



سینما و تلویزیون به‌مثابه رسانه گروهی

# درباره ارتباطات

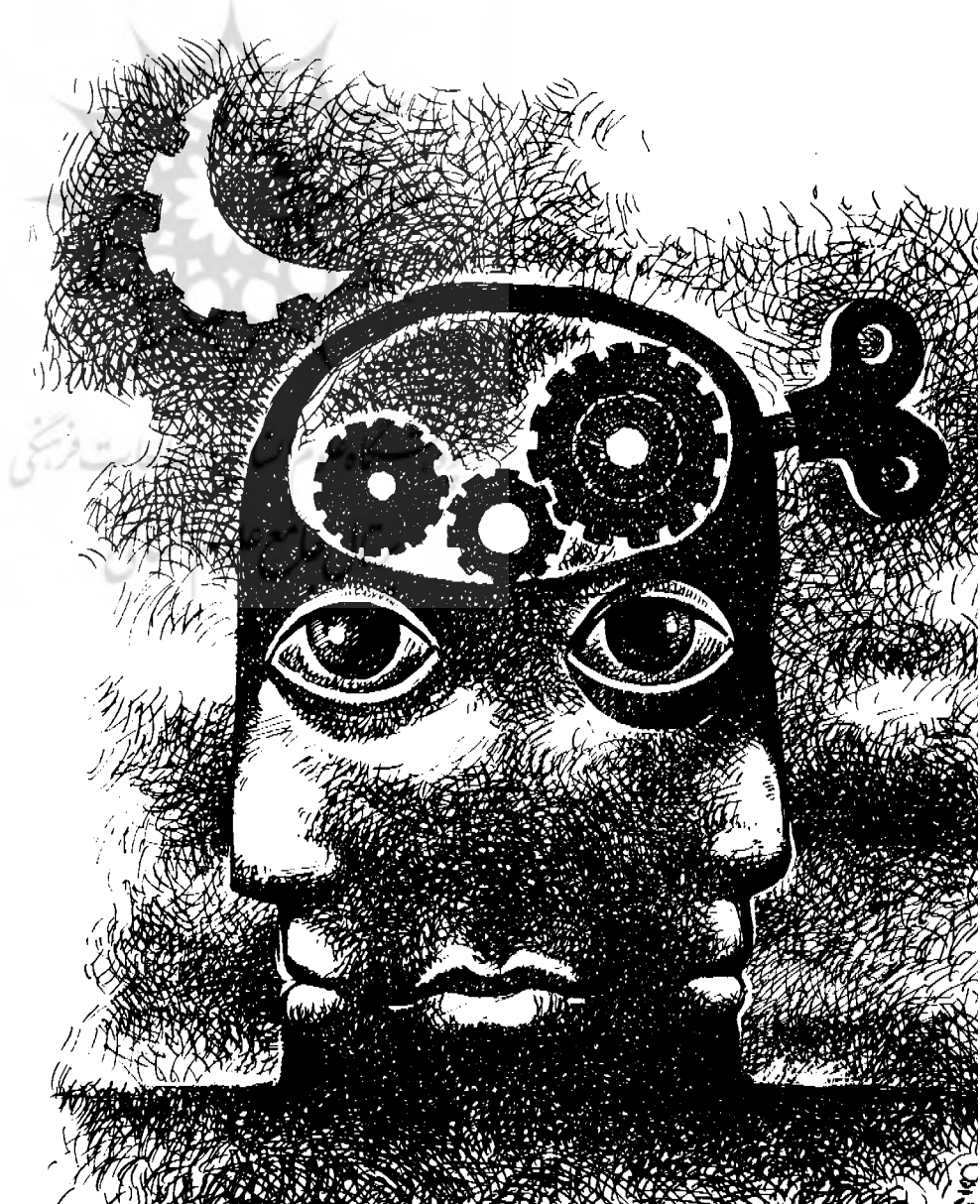
■ سیدمرتضی آوینی

«تکنولوژی ارتباطات اکنون کره زمین را به یک دهکده بزرگ تبدیل کرده است.»

این سخن که اینک یکی از مشهورات عام افکار عمومی در سراسر جهان است، تبعاتی دارد که عموم کسانی که سخنانی از این قبیل را بر زبان می‌رانند، جز مصادر نخستین آن، از این تبعات بی‌خبرند. آنچه که توسط این «شبكة جهانی ارتباطات» به مردم سراسر کره زمین انتقال می‌یابد «اطلاعات» است: «اطلاعاتی حاصل یک فرهنگ واحد منشأ گرفته از عقل علمی جدید». آنچنان که در «علم ارتباطات» می‌گویند، این «اطلاعات» مجموعه‌ای از «علائم و نشانه‌ها» هستند که باید آنها را در واقع «صورت تبدیل‌یافته فرهنگ» خواند.

انتخاب لفظ «دهکده» و نه شهر یا کشور، خودبخود با نوعی مبالغه در این تعبیر همراه است، چرا که در یک دهکده همه یکدیگر را می‌شناسند و از حال و روز هم باخبرند. تصور «دهکده واحد جهانی» خودبخود با قبول یک «فرهنگ واحد» برای مردم سراسر کره زمین ملازم است و هر فرهنگ آنچنان که در علم ارتباطات می‌گویند نسبت به «جهان آفرینش» دارای «نگرش و تبیین» خاصی است و لذا تعبیر دهکده جهانی لامحاله بدین معناست که ساکنین این دهکده واحد، «شریعت واحد»ی را نیز پذیرفته‌اند. پذیرش هر یک از ادیان نیز در حقیقت به معنای پذیرش همان نحوه نگرش و تبیین خاصی است که آن دین برای جهان آفرینش دارد: اصطلاحی که امروزها به کار می‌برند «جهان‌بینی» است و جهان‌بینی، مهمترین حوزه‌ای است که «نظام فرهنگی» را صورت می‌بخشد. همین جهان‌بینی است که با تبدیل یافتن به نشانه‌ها و علائم قابل انتقال سمعی و یا بصری، عنوان «اطلاعات» پیدا می‌کند.

اگر نخواهیم متعرض فرهنگی شویم که اکنون از طریق شبکه جهانی ارتباطات در سراسر جهان اشاعه می‌یابد، این قدر هست که این فرهنگ با جهان‌بینی و جهان‌شناسی خاصی همراه است که مختص به‌خود اوست و با هیچ فرهنگ و یا شریعت دیگری جمع نمی‌گردد. و لذا شبکه ارتباطات در این دهکده واحد جهانی را باید در اشاعه کفر و الحاد و انقطاع سریع جوانان همه اقوام از فرهنگها و شرایع مستقل خویش دارای مسئولیتی واقعی دانست. برعهده «علم»<sup>(۱)</sup> نیست



که درباره جهان، احکام و نظریات کلی صادر کند، چرا که علم فقط نسبتها و مقادیر و اسباب را بازمی‌شناسد و خود از تحلیل این نسبتها و مقادیر و اسباب در یک حکم و نظریه کلی عاجز است. «علم، اصولاً متعرض ماهیات نمی‌گردد و اگر آن را متکفل «جهان‌شناسی» کنیم، لاجرم کار را به کفر و الحاد خواهد کشاند؛ گذشته از آنکه «علم به مثابه ابزار، فقط در گسترده‌های معینی که علمای رسمی خواسته‌اند به کار افتاده است و در تحلیل اطلاعات و داده‌های به دست آمده نیز تحلیل‌گران چگونه می‌توانسته‌اند خود را از تاثیر معتقدات عقلی و ایمانی خویش دور نگه دارند؛ البته با تحقیق در ماهیت علوم جدید و عدم استقلال آن نسبت به تکنولوژی، حقایق بسیار دیگری روشن می‌شود که محل بحث آن در این مختصر نیست، اما هرچه هست منشآت جهان‌شناسی عقل علمی جدید، فرهنگی است که با هیچ فرهنگ دیگری غیر خویش جمع نمی‌گردد، و در روبرویی با فرهنگهای دیگر، اگر از عهده برآید، آنان را هضم می‌کند و اگر نه روی به مقابله‌ای نابرابر می‌آورد و از آنجا که احکام آن بیشتر به مذاق عقل سطحی خوش می‌آید، غالباً نتیجه مقابله‌ای اینچنین، آنسان که در میان غالب اقوام جهان سوم می‌بینیم، به سود فرهنگ غربی است. علم‌زدگی و تکنوکراسی سرنوشت محتوم قریب به اتفاق دانشجویان دانشگاه‌هاست چرا که انسان بشدت در معرض این خطر عمده قرار دارد که «علت» را با «سبب» اشتباه بگیرد و در ضمن گریز فطری اش از جهل، روی به نظامهای فکری خاصی بیاورد که یک آگاهی سطحی به واسطه‌ها و اسباب حدوث «عالم» آنان را از تفکر در «علت و ماهیت» کفایت کرده است.

هر «فرهنگ» خواه ناخواه دارای «اسوه‌ها و مدل‌هایی رفتاری و احساسی» است که نفعاً یا اثباتاً افراد پذیرای خویش را از رفتارهایی خاص برحذر می‌دارند و به رفتارهایی دیگر تشویق می‌کنند و یا آنکه نابخود، بی‌آنکه مستقیماً در قلمرو عقاید و مفاهیم وارد شوند، «الگوهای احساسی، آنها را تغییر می‌دهند. این «اسوه‌ها، مدلها و یا الگوهای رفتاری و احساسی، که یک فرهنگ را شکل داده‌اند و نظام بخشیده‌اند، در واقع صورتهای نوعی و مطلق تحقق جهان‌بینی و جهان‌شناسی آن فرهنگ هستند و خواه ناخواه به غایاتی برای زندگی انسانها تبدیل می‌گردند و یا خلق و خوی و نفس‌انسانیات آنها را در چهارچوب‌ها و دستورالعمل‌های معینی، خشت‌ریزی و قالب‌بندی می‌کنند. در «فرهنگ دینی، این اسوه‌ها و غایات از جنبه ثبوتی در معصومین و قدیسیین و نظامهای احکام عملی ظهور می‌یابند و از جنبه سلبی، در صورت دشمنان دین، گناهان کبیره و... در فرهنگهای غیردینی، همچون فرهنگی که امروز به تبع جهانی شدن تکنولوژی ارتباطات در سراسر عالم اشاعه یافته است، این «مدلهای رفتاری بر

مشهورات علمی، اعتبارات عقل روز، توهمات و خرافات موجه بنا گشته‌اند و با جایگزینی «قانون اومانیتستی» و «قراردادهای اجتماعی» به جای «شریعت مبتنی بر وحی»، دیگر مدل‌های سلبی رفتاری نیز غالباً مبتنی بر نهی قانونی هستند نه اعتبارات اخلاقی و مناهای مذهبی.

در این که تمدن اروپایی چگونه توانسته است بر همه تمدنهای دیگر عالم غلبه یابد و به صورت یک «فرهنگ غالب و مسلط، جهان را به یک دهکده واحد تبدیل کند، سخن بسیار است، اما هرچه هست این امری است که تقریباً وقوع یافته و اگر نمونه‌ای چون انقلاب اسلامی ایران به‌ظهور نمی‌رسید، جز در نزد معدودی اهل نظر، هیچ جای تردید در احکام کلی تمدن جدید نمی‌توانست وجود داشته باشد.

محتوای ارتباطات در این دهکده جهانی، «اطلاعات» است؛ «اطلاعاتی منشأ گرفته از فرهنگ مسلط جهانی که فرهنگ تمدن اروپایی است و نظام ارزشی ملازم با آن». این فرهنگ سلطه‌گر و سلطه‌گر برای مبدل کردن جهان به یک دهکده واحد، همه نظامات لازم را نیز تاسیس کرده است: اعلامیه جهانی حقوق بشر، سازمان ملل متحد، شورای امنیت و... از همه مهمتر تفکر- یا شبه‌تفکر- مبتنی بر مشهورات علمی که آن را «فلسفه علمی» می‌گویند. «فلسفه علمی» جو فروش گندم‌نمایی است که می‌خواهد با استنباط احکام کلی از مجموعه اطلاعات علمی که جز در محدوده نسبتها و اسباب نمی‌توانند واجد هیچ کلیت و عمومیت و یا اطلاقی باشند، فلسفه‌نمایی کند و جانشین تفکر فلسفی شود.

این هست که شبکه جهانی ارتباطات در طول دهها سال، فرهنگ واحدی را که بر همین شبه تفکر علمی مبتنی است در سراسر زمین اشاعه داده است و اکنون اعتبارات عقلی، و یا بهتر بگوییم اعتبارات وهمی یا شبه عقلی عموم انسانهایی که با رسانه‌های گروهی در سراسر جهان ارتباط دارند به چیزی جز احکام پوزیتیویستی و کفرآمیز تمدن جدید حکم نمی‌کند؛ اما از سوی دیگر، اگر آنچنان که در علم ارتباطات می‌گویند «تفکر» حاصل ارتباطات است، چرا در جهان امروز نمونه‌ای چون انقلاب اسلامی ایران فرصت وقوع داشته است؟

اعم از آنکه تاریخ را بر مبنای «نظریه ارتقاء خطی» تحلیل کنیم و یا آنچنان که در علم ارتباطات مرسوم است بر اساس «تکامل ابزار ارتباطی»، انقلاب اسلامی ایران یک نمونه غیرقابل توجیه است. در کتاب «موج سوم» که در واقع مانیفست تفصیلی عامیانه تمدن جدید است، انقلاب اسلامی ایران همچون عکس‌العملی در برابر هجوم موج سوم یا «موج انفرماتیک» تحلیل شده است که توسط وابستگان به موج دوم انجام گرفته... و البته این تحلیل به یک لطیفه غرض‌پورانه بیشتر از یک تحلیل علمی شبیه است. اگر جهان را چون یک دهکده جهانی با

اغراض و غایات واحد و با فرهنگ پوزیتیویستی تمدن جدید تصور کنیم، انقلاب اسلامی ایران با این رویکرد اصول‌گرایانه به احکام اسلام نمی‌تواند جز یک بازگشت مرتجعانه به عصر اسطوره‌ها و دین چیز دیگری باشد چرا که بنابر فرض اولیه، با ظهور عصر تفکر فلسفی یا عصر تعقل محض زمینی، عصر اسطوره‌ها و دین سپری گشته است و نخست فلاسفه جانشین انبیاء گشته‌اند و سپس متدولوژیست‌ها جای هر دو را پر کرده‌اند.

اگر بخواهیم صادقانه سخن بگوییم، باید گفت که اصلاً آنچه ما می‌گوییم بر مبنای نظری دیگری متغایر و حتی متضاد با مبانی نظری تمدن جدید استوار است و لذا سخن ما را با این عقل اعتباری یا شبه تفکری که حاصل ارتباطات جهانی و نفوذ فرهنگ مسلط اروپایی است نمی‌توان دریافت و اگر کسی بخواهد با این عقل روز و براهینی ریشه گرفته از مشهورات علمی با ما به چون و چرا برخیزد، راهی به حقیقت نخواهد داشت.

علم ارتباطات در «تعریف انسان و غایات او» و در سایر مبانی نظری خویش با «تاریخ تمدن»- آنچنان که غربیها نگاشته‌اند- مشترک است؛ هرچند ممکن است بر این اشتراک آنچنان که باید تصریح نگردد. در اینجا نیز برای حیات انسان در طول تاریخ یک سیر تکامل و ارتقاء خطی فرض می‌شود که در طی آن، «انسان از بدویت به سوی مدنیت و سپس تمدن تکنولوژیک تحول می‌یابد، و آنچه به‌عنوان «فرهنگ» خوانده می‌شود، در واقع «مجموعه اطلاعاتی است که بشر در طول این تاریخ تمدن و همین سیر ارتقایی خطی فراهم آورده است». در این سیر آنچه که چهره تاریخ را تغییر می‌دهد «تکامل ابزار» است و لذا اعصار مختلف با عناوین مآخوذ از همین تصور نام گرفته‌اند: عصر حجر، عصر مفرغ، عصر مس، عصر آهن و... آیا تاریخ را تنها از همین نظرگاه می‌توان بررسی کرد؟

در این نحو تحلیل تاریخ که نتیجه لازم پذیرش ترانسفورمیسم، ماتریالیسم تاریخی و نظریه ترقی است، «دین» نیز امری است تابع تاریخ طبیعی زندگی بشر. لازمه پذیرش این نحو تحلیل تاریخ، قبول این نکته است که ظهور دین در زندگی انسان بدوی معلول خوف و ناتوانی او در برابر عوامل طبیعی است و یا تکامل بشر و تکمیل ابزار تولید و توسعه مدنیت، تفکر دینی نیز تکامل می‌یابد و بشر رفته‌رفته از شرک مطلق به توحید و سپس به نفی مطلق پرستش دینی گرایش می‌یابد. با درهم ریختن اصل ترانسفورمیسم و نظریه ارتقاء خطی، همه تاریخ تمدن درهم خواهد ریخت و به‌صورت دیگری درخواهد آمد. اگر کتابهای درسی ما از مدارس تا دانشگاهها با علم به تبعات و لوازم قبول تاریخ تمدن- به همین صورتی که غربیها نگاشته‌اند- تنظیم می‌گشت، بسیاری از مطالب و مقالات مندرج در کتب درسی حذف می‌شد و ما ناچار می‌شدیم که از نظرگاه

اعتقادی خویش به تاریخ مدنیت نظر کنیم و حقیقت را دریابیم.

«تاریخ حیات معنوی» انسان را بر کره زمین باید در «تاریخ انبیاء» جستجو کرد. میان این تاریخ - یعنی تاریخ حیات معنوی بشر - با تاریخ حیات طبیعی او چه نسبتی است؟

انسانی که با «عقل علمی جدید» رشد کرده است و ذهن او با مجموعه اعتباراتی شکل پذیرفته است که از این عقل روز برمی آید، حتی در زندگی شیخ الانبیاء حضرت ابراهیم (ع) نیز در جستجوی پاسخ این سؤال است که او با چه وسیله ای کشاورزی می کرده است! «عقل علمی جدید» از یک سو انسان را به جایی کشانده که «علیت» را فقط در «سببیت فیزیکی و شیمیایی» می بیند و نمی تواند هیچ صورت دیگری برای علیت تصور کند؛ و از سوی دیگر همه تلاشهای بشر را در طول تاریخ فقط متوجه «توسعه تولید غذا و تامین حوایج مادی و گسترش تمدن» می بیند... و لذا در تنظیم تاریخ تمدن فقط به سراغ مدارک و وقایعی رفته اند که این نحو تفکر را تأیید می کند و همه وقایع دیگر را، هرچند همچون طوفان نوح مقیاس جهانی داشته باشد، از تاریخ مدون حذف کرده اند. اگر نوح نبی (ع) کشتی بخار ساخته بود می توانست جایی در تاریخ تمدن بیاید اما کشتی او، انسان که در قرآن مورد تصریح قرار گرفته است، با «بسم الله» هدایت می شد: «بسم الله مجریها و مرسیها» (۱)؛ و «بسم الله» نیز موتوری نیست که بتواند مورد تشریح قرار بگیرد و قطعات مختلف آن نامگذاری شود!

نخست باید بدانیم که این نحو تحلیل تاریخ، خلاف آنچه تبلیغ می کنند، هرگز بر واقعیات غیرقابل تردید علمی استوار نیست و آنچه رخ داده این است که انسانهایی علم زده و شیفته تمدن کنونی اروپایی، با چشم بستن بر همه مدارک و اسنادی که می تواند بطلان این فرضیات را اثبات کند، تلاش کرده اند که تاریخی برمبنای ترانسفورمیسم، ماتریالیسم تاریخی و نظریه ترقی بنویسند، و فی المثل اگر انسانی غیرمعتقد به ترانسفورمیسم و داروینیسم نمونه های مجموعه های بدست آمده از انسانهای اولیه را مورد بررسی قرار می داد، به تحلیل دیگری کاملاً ناقص نظریه فعلی دست می یافت. «آنتونی بارنت» در کتاب «انسان» (۲)، صفحه ۱۰۶، هنگام بحث در پیچیدگیهای موجود می نویسد:

«خیلی راحت بود اگر می شد داستان تکامل انسان را به نحوی که در بالا خلاصه کردیم تمام شده دانست، اما قطعات دیگری یافت شده اند که به هیچ وجه در یک چنین طرح ساده ای نمی گنجند. مشهورترین اینها مجموعه ای است به نام سوانسکومب (۳)... اهمیت این مجموعه از آن جهت است که صاحب آن تقریباً به طور مسلم از معاصران نزدیک انسان جاوه و پکن بوده است و این خود دلیل نسبتاً قانع کننده ای است که

انسانهایی با هیات انسان امروزی در دوره پلیستوسن میانه وجود داشته اند... قطعات دیگری نیز یافت شده که گواه بر این است که در دوره پلیستوسن میانه و پایانی، یعنی قبل از ظهور انسان نئاندرتال، انسانهایی به شکل انسان جدید (هموساپینس) وجود داشته اند...»

اگر انسان امروزی از نسل نئاندرتالها باشد، پس آن انسانهایی که همزمان با نئاندرتالها بر کره زمین می زیسته اند از نسل که بوده اند؟ تنها با چشم بستن بر یک چنین مدارک و نمونه هایی نیز نمی توان طرحی آنچنان جاهلانه و خرافی برای پیدایش و تکامل بشر پیدا کرد که در کتابهای مدون تاریخ تمدن می خوانیم، بلکه آنچه رخ داده فقط این است که آنها در جستجوی شواهد و نمونه هایی برای اثبات یک طرح از پیش معین برآمده اند. لازمه پذیرش خرافه داروینیسم یکی هم این است که بشر امروز آخرین نتیجه یک سیر تکاملی خطی از حیوان تا انسان باشد و این تصور در همه امور تعمیم و اطلاق پیدا کند.

در این تصور، انسان میمونی اجتماعی است که رفته رفته در سیر از بدویت به سوی تمدن به تفکر و تعقل و نطق - سخن گفتن - دست یافته است و بنابراین نه عجب اگر در علم ارتباطات تفکر را حاصل ارتباطات بدانند. حال آنکه تفکر و تعقل و نطق تعییناتی مربوط به روح الهی انسان است که به ظهور رسیده و حتی گرایش به مدنیت را نیز چه ناشی از «غریزه استخدام» بدانیم - آنچنان که علامه طباطبائی معتقد است - وجه به «فطرت جمعی بشر» بازگردانیم، باید از غیایاتی محسوب داریم که در روح انسان نهفته است و در سیر تاریخی انسان به سوی غایات وجودی خویش به فعلیت می رسد.

تعقل از لوازم ذاتی روح مجرد انسان است چنانکه اصلاً عالم مجردات را عالم عقل می خوانند و انسان حتی در انزوای کامل از اجتماعات نیز ناگزیر از تعقل و تفکر است. اگرچه آنچنان که در این آیه مبارک از قرآن نیز مورد تصریح قرار گرفته «و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا» (۴)، ارتباطات اجتماعی انسانها با یکدیگر بستر بسیار مستعدی برای «معرفت جمعی» فراهم می آورد، اما نه آنچنان که تعالی و تکامل، هرچه هست، منوط به ارتباطات و تمدن باشد.

انسان از آن لحاظ که دارای جسمی حیوانی است، «حیات طبیعی» دارد و از آن لحاظ که دارای روحی الهی است، «حیاتی معنوی». از سوی دیگر، انسان به مفهوم غایی هم دارای «مصدق فردی» است و هم دارای «مصدق جمعی»؛ «مصدق جمعی انسان را در قرآن «ناس» نامیده اند و برای آن مرتبه ای از «فطرت الهی» قائل شده اند: «فطرت الله الّتی فطرنّاس علیها» (۵). اما نه آنچنان است که انسانیت انسان و تعالی روحی و معنوی او موکول به تمدن و اجتماعی زیستن باشد. تعالی جمعی انسانها

بدون تردید منوط است به اجتماعی زیستن و ظهور مدنیت، اما تعالی فردی انسان فارغ از هر تعین و تعلقی است، چنانچه انسانی چون حضرت رسول اکرم (ص) در عصر جاهلیت اولی پای به عالم می گذارد.

مفهوم «تمدن» اکنون در فرهنگ عام سیانتیستی جهانی با مفهوم «تکامل» قرین و مترادف شده است آنچنان که غالباً لفظ «تمدن» با معنای «تکامل و پیشرفته» مورد استعمال قرار می گیرد، حال آنکه «تمدن» لزوماً با تکامل و تعالی که «امری معنوی» است همراه نیست. این اشتباه به نوعی دیگر در ترجمه «ترانسفورمیسم» نیز تکرار شده و آن را «فرضیه تکامل» ترجمه کرده اند. مسلماً چه در بررسی طبیعت و چه در ارزیابی ضرورت تاریخی جوامع انسانی، ما با نوعی «تکامل تدریجی» روبرو می شویم که بروشنی مشاهد پذیر است: اما این سیر لزوماً بر «سیر تکمیل ابزار تولید» منطبق نیست. اگر این انطباق وجود می داشت ما می توانستیم لفظ «تمدن» را با «تکامل» مترادف بینگاریم، لکن لازمه این انگار آن بود که فی المثل «انقلاب صنعتی» همزمان با بعثت کاملترین فرد انسانی یعنی حضرت رسول اکرم (ص) رخ می داد، حال آنکه نه تنها اینچنین نیست بلکه بالعکس بعثت ایشان همزمان با دوران جاهلیت اولی است.

ما باید رفته رفته بیاموزیم که این دو معنای تکامل و تمدن را از یکدیگر تفکیک کنیم. «عقل علمی جدید» که تشخیص و تعین کامل خویش را در قرن نوزدهم یافته تنها در حد دانشمندان غربی باقی نمانده و بر همه ابنای بشر، جز معدودی از اولیاء، حاکمیت یافته است. اگر «سیر تکمیل ابزار تولید» بر ضرورت تکاملی ابنای آدم منطبق بود لازم می آمد که اکنون کاملترین افراد انسانی بر کره زمین زندگی کنند، حال آنکه نه تنها اینچنین نیست بلکه ظاهراً ضد این مدعا به حقیقت نزدیکتر است، چرا که اکنون اگرچه «تکنولوژی» در آخرین مراحل تکمیلی خویش است اما انسان غربی تا مرز بهیمیت و حتی پایبندی از آن هیوط کرده است.

آنها با فرض یک سیر «دترمینیستی» برای تاریخ بشر، چنین پنداشته اند که هرچه زمان می گذرد و ابزار تولید تکمیل و توسعه پیدا می کند، لزوماً انسان نیز کاملتر می گردد و اینچنین، انسان امروز از همه هموعان خویش در طول تاریخ مترقی تر است. از این نظرگاه، انسانی که از ابزار اولیه تولید استفاده می کند «بدوی» نام می گیرد و انسان ماشینی زده و نگون بخت امروز، «پیشرفته». این اشتباه از آنجا ناشی شده که آنها بزرگترین مسأله بشر را در طول تاریخ «تولید غذا» گرفته اند، و بدون شک اگر ما از دریچه چشم حیوانات به جهان می نگریستیم چیزی جز این نمی دیدیم!

بشر امروز نه فقط همچون حیوانات می زیست، بلکه در اندیشیدن و اعتبارات ذهنی نیز بیش از

آنچه بتوان تصور کرد به حیوانات نزدیک شده است. وقتی غایت آمال بشر چیزی جز یک «تمتع حیوانی» از حیات نباشد، نباید متوقع بود که محتوای آسانی چون «یتمتعون و یاکلون کما تاكل الانعام»<sup>(۱)</sup> درباره او محقق نگردد.

باید در معنای «پیشرفت» تجدید نظر کرد و دریافت که «پیش» کجاست و «پس» کجا. در تفکر جدید، «مدنیت»، «توسعه تولید» و «توماسیون» همچون گاوهای مقدس پرستیده می‌شوند و لذا در ذات تحلیلهای تاریخی جدید از حیات انسان، این شیفتگی و گاوپرستی خواه ناخواه جلوه کرده است.

شانیتی که «علم ارتباطات» در این روزگار یافته انعکاسی است از همین شیفتگی‌ها و توهماتی که بر ذهن و روان بشر امروز غلبه یافته است و اگر نه تفکر و تعقل و شناخت انسان موعول به شهرنشینی و ایجاد ارتباط با دیگران نیست و اصولاً تاریخ را کسانی به طریق فلاح هدایت کرده‌اند که خود متعلم به تعلیمات اجتماعی نبوده‌اند. عقل علمی جدید حتی هنگام تحقیق در زندگی پیامبران نیز در جستجوی این است که تأثیرات شرایط اجتماعی و مقتضیات زمان را بر شخصیت آنان و نتیجتاً بر راهی که آنان در پیش گرفته‌اند دریابد و این امر باز منشا گرفته از همان اعتبار و اطلاق موهومی است که در تفکر جدید برای مدنیت و حیات اجتماعی انسان قائل شده‌اند. تصریح بر «آمی بودن» پیامبر اکرم در قرآن مجید می‌تواند به مقابله‌ای پیشاپیش با این توهم عمومیت یافته برخیزد... و البته همان‌طور که گفتیم، درباره «مصداق جمعی انسان» باید به گونه‌ای دیگر اندیشید: انسان که در آیه مبارک «وجعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا» مورد تصریح قرار گرفته است.

نامگذاری دورانهای زندگی بشر در تاریخ تمدن به دیرینه‌سنجی، میانه‌سنجی و نوسنجی بدین سبب انجام شده که جوامع بشری در این اعصار، ابزار خویش را از سنگ می‌ساخته‌اند. و همین‌طور، آنچنان که آنها می‌گویند، نخستین تمدنهای باستانی همزمان با عصر مفرغ و کاربرد آهن آغاز شده است و به موازات تکامل ابزار تولید، بشر از تمدنهای باستانی برده‌داری عبور کرده و به فنودالیسم و نهایتاً سرمایه‌داری دست یافته است.

بیان قرآن مجید و روایات صراحتاً ناظر بدین معناست که «تاریخ حیات معنوی انسان» از توحید و امت واحد توحیدی آغاز می‌گردد و به انواع مختلف شرک می‌گراید و نهایتاً بار دیگر در آخرین مراحل حیات تکاملی بشر به امت واحد توحیدی ختم می‌شود.

در قاره‌های استرالیا و آفریقا اکنون جوامعی از انسانها وجود دارند که آنان را «بدوی» می‌خوانند. این تعبیر از این اعتقاد غلط نتیجه شده که زندگی بشر در کره زمین در آغاز همین صورتی را داشته است که اکنون در این جوامع

## ■ در روزگار ما این توهم وجود دارد که حتی زبان را نیز چون یک رسانه گروهی یا وسیله‌ای در خدمت ارتباطات جمعی می‌نگرند.

مشاهده می‌گردد، حال آنکه وضع اجتماعی و فرهنگی این قبایل را باید نتیجه عدول از وضع نخستین زندگی انسان در کره زمین دانست؛ و این عکس آن فرضیاتی است که غربیها ابراز می‌دارند. اولین جامعه انسانی، امت حضرت آدم است که در محدوده کنونی مکه و اطراف آن در حدود ده هزار سال پیش تشکیل شده است. بین این انسانهای اولیه و نسلهایی که فسیلهای آنها مورد مطالعه آنتروپولوژیست‌ها قرار گرفته است، پیوند موروثی وجود ندارد. آنچنان که از باطن کلام خدا و روایات برمی‌آید، نسل این انسانها یا شبه انسانها هزاران سال پیش از هبوط آدم انقراض پیدا کرده است. قرآن مجید و روایات، جز در مواردی بسیار معدود، درباره مشخصات ظاهری زندگی این امت سکوت کرده‌اند و اصلاً نباید هم توقع داشت که قرآن و روایات اصالتاً به چهره ظاهری زندگی امتهای نخستین و اینکه چه می‌خورده‌اند، چه می‌پوشیده‌اند و یا با چه وسایلی کشاورزی و دامداری می‌کرده‌اند نظر داشته باشند. اگر می‌بینیم که تفکر امروز غرب در سیر تاریخی تمدن تنها به همین وجوه مادی از زندگی جوامع انسانی نظر دارد بدین سبب است که فرهنگ غرب و علوم رسمی، به تبع، غلبه صورت مثالی بهیمی بر بشر غربی، از تاریخ، تحلیلی صرفاً ماتریالیستی و اقتصادی دارند.

قرآن و روایات تاریخ زندگی بشر را بر محور «حرکت تکاملی انبیاء» بررسی کرده‌اند و حق هم همین است. به همین علت، فی‌المثل اگرچه ما نمی‌دانیم که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن (ع) با چه وسایلی کشاورزی می‌کرده‌اند، اما از جانب

دیگر، جزئیات امتحانات الهی را درباره ایشان و مراتب و مناسکی را که در طریق سلوک طی کرده‌اند به تفصیل می‌دانیم. و اما عقل علمی جدید اصلاً عالم روح را انکار می‌کند و اگر نتواند امری را در حیطة سببیت فیزیکی و شیمیایی، آن هم به زبان علوم امروز توضیح دهد، آن را نفی خواهد کرد و از جانب دیگر، تفکر امروز همواره به این جهت گرایش دارد که با استناد حوادث و وقایع به علل و اسباب مادی آنها، وجود خداوند و عالم امر را انکار کند. حال آنکه اصلاً اثبات مشیت مرکز بدین معنا نیست که حوادث و وقایع از غیر طریق اسباب مادی-فیزیکی و یا شیمیایی-رخ دهد. اگر به فرض، ما «فرضیه جهش»<sup>(۸)</sup> را در مسیر تطور تکاملی جانداران بپذیریم، این «جهش» خود می‌تواند بهترین دلیل برای احاطه عالم امر بر عالم حدوث باشد؛ هرچند که ما با دلالت آیاتی که به دو اصل «تقدیر» و «هدایت» در آفرینش جهان اشاره دارد- و از جمله این آیات: اَلَّذِیْ خَلَقَ فَسْوَیَ وَالَّذِیْ قَدَّرَ فَهَدِیْ<sup>(۹)</sup>- با یقین کامل معتقدیم که جهان آفرینش در باطن و جوهره خویش حرکتی هدایت شده را به جانب غایت خویش طی می‌کند و اگر تکاملی تدریجی در جهان اتفاق می‌افتد نیز ناشی از همین حرکت جوهری است. اما جهش بیولوژیک یک «تغییر دفعی» است و اعتقاد به اینکه چنین تحولی «خودبخود» و «تصادفاً» رخ دهد درست مثل اعتقاد داشتن به خلق الساعه است؛ اگر اعتقاد داشتن به خلق الساعه- خلق از عدم- خرافه است، اعتقاد داشتن به اینکه «خودبخود و تصادفاً» نوعی از موجودات با جهش بیولوژیک به نوع دیگری تبدیل و تطور پیدا کند، همان قدر خرافه است.

در کتابی که اخیراً با نام «... و جهان واژگون شد» در ایران منتشر شده است<sup>(۱۰)</sup> نویسنده سعی دارد که وقایع معجزه‌آسای هجرت بنی اسرائیل از مصر را به علل و اسباب مادی بازگرداند. او در عرصه یک تراژدی فضایی که الحق بسیار خوب ترسیم شده است، سیاره زهره را که به اعتقاد او در آن روزگار ستاره دنباله‌داری متعلق به سیاره مشتری با دوره تناوب ۵۲ سال بوده است، با کره زمین برخورد می‌دهد. این برخورد درست همزمان با بعثت حضرت موسی(ع) و هجرت بنی اسرائیل از مصر اتفاق می‌افتد. او می‌خواهد اثبات کند که همه معجزات حضرت موسی، اعم از خون شدن آب نیل، بارش خاکستر، شکافته شدن دریا، آمدن «من و سلوی» از آسمان و... وقایعی است که از برخورد تصادفی ستاره دنباله‌دار زهره با زمین حادث شده است. حال آنکه به فرض محال یا ممکن اگر هم اینچنین باشد، باز تفاوتی نمی‌کند. چگونه است که این تراژدی فضایی درست در هنگامی روی می‌دهد که حضرت موسی می‌خواهد بنی اسرائیل را از مصر هجرت دهد؟ و چگونه است که این برخورد فضایی، به تصریح خود نویسنده، به نفع بنی اسرائیل و علیه فرعون و لشکریانش عمل می‌کند؟ اگر این تراژدی فضایی

## ■ آنچه توسط «شبکه جهانی ارتباطات»

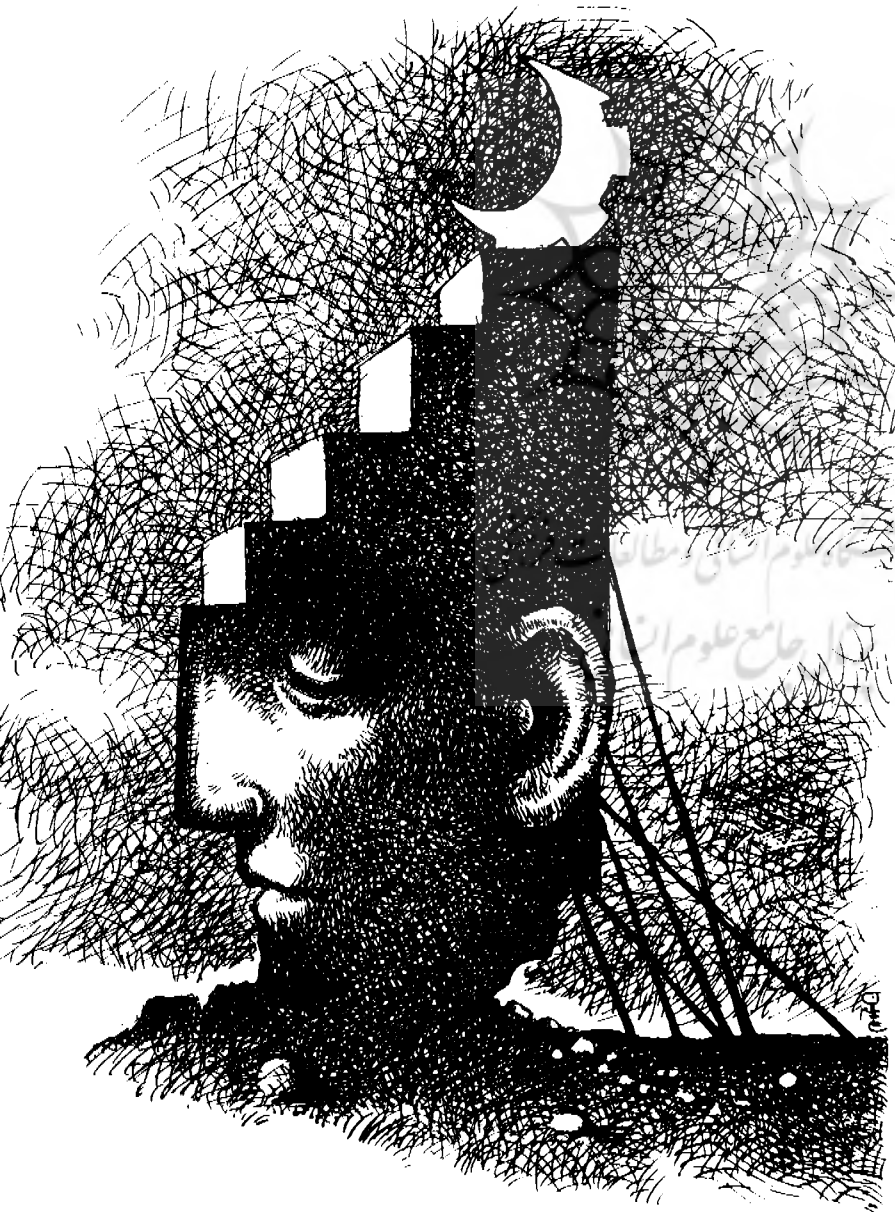
به مردم سراسر کره زمین انتقال می‌یابد، «اطلاعات»

است؛ «اطلاعاتی حامل یک فرهنگ واحد منشأ گرفته از

تفکر علمی جدید». این اطلاعات مجموعه‌ای از علائم

و نشانه‌ها هستند که باید آنها را

در واقع «صورت تبدیل یافته فرهنگ» خواند.



حقیقت داشته باشد، باز هم پُر روشن است که اراده‌ای با قدرت مطلق همه این وقایع شکست انگیز فضایی را در جهت تایید پیامبر خویش تنظیم کرده است و در سراسر داستانی که این دانشمند غربی تصویر کرده نیز این نظم شکست انگیز و معجزه‌آسا که از یک قدرت نامحدود ماورایی منشا گرفته به روشنی مشهود است.

انسان به موازات «حیات معنوی» خویش دارای «حیاتی طبیعی» است که با تلاش او برای تأمین حاجات ظاهری اش صورت می‌بندد. بین این دو معنا از تکامل که یکی در جهت تأمین حاجات طبیعی تحقق می‌یابد و دیگری با تزکیه نفس و تصفیه روح، رابطه‌ای مستقیم حاکم نیست؛ یعنی نه اینچنین است که هر فرد یا جامعه‌ای که در تأمین حاجات بدنی خویش موفقتر است لزوماً از لحاظ روحی و معنوی نیز تکامل یافته‌تر است.

انسان، متناسب با این دو جنبه از حیات خویش، دو سیر تاریخی متفاوت دارد که یکی را «تاریخ طبیعی یا تاریخ تمدن» و دیگری را «تاریخ انبیاء یا تاریخ حیات معنوی» خوانده‌ایم. میان این دو تاریخ چه نسبتی است؟ هریک از این دو سیر تاریخی دارای «مبدا» تاریخی، معینی هستند. از آنجا که تاریخ طبیعی، «تاریخ تعقل زمینی» منقطع از وحی است، مبدأ خویش را «یونان باستان» اختیار کرده است، چرا که یونان باستان مولد فلسفه است و فلسفه نیز حاصل تفکر بشر با عقلی است که خود را مستقل و منقطع از عالم وحی می‌انگارد.

نه اینچنین است که این «عقل خودبین و معجب» همین‌طور یکباره مثل قارچ سر از خاک یونان زمین برآورده است؛ خیر. اما هرچه هست، در هیچ یک از ادوار زندگی بشر سابقه نداشته است که او میان «عقل و وحی» مقابله‌ای اینچنین که در روزگار ما وجود دارد برقرار کند. از عصر جدید که بگذریم، همواره در تفکر انسان «عقل» در بالاترین مراتب، خود «واسطه وحی» بوده است و «عقل انسانی»، ریزمخوار سفره گسترده «عقل فعال»<sup>(۱۱)</sup>... اما امروز، از آنجا که بشر خود را حیوانی می‌بیند متکاملتر از سایر حیوانات و محصول یک سیر تصادفی تطوّر طبیعی، می‌انگارد که ظهور تفکر و تعقل و نطق نیز باید از همین سیر تطوّر طبیعی تبعیت داشته باشند و بالاخره چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه فکر و عقل را محصول تکامل بیولوژیک مغز حیوانات بدانند که پر جریان ارتباطات انسانهای شهرنشین با یکدیگر پرورش یافته و صورت کنونی را به خود گرفته است. اما از آنجا که انسان فطرتاً نمی‌تواند هیچ حرکت و رویدادی را در جهان بدون یک محرک و یا علت خارجی تصور کند، بعضی از متفکران و نویسندگان غربی چون «آرتور سی. کلارک» در کتاب «اودیسه فضایی ۲۰۰۱» و «اریک فن داینکن» که کتابهایی چون «ارابه خدایان» و «طلای خدایان» از او به فارسی ترجمه شده است، به این

اعتقاد رسیده‌اند که ظهور فکر و عقل در بشر با دخالت ساکنان متفکر دیگر کُرَات آسمانی که به زمین سفر کرده‌اند ممکن گشته است. غافل از آنکه وقتی نتوان علت ظهور تفکر و تعقل را در کره زمین توجیه کرد، با انتقال مساله به کُرَات دیگر آسمان باز هم گرهی از کار گشوده نخواهد شد و باز در پاسخ به همین سؤال- علت ظهور فکر و عقل- منتها در کُرَات دیگر، کار به یک دور تسلسل خواهد انجامید.

به جای آنکه شانه از زیر بار سؤال خالی کنیم بهتر است ببینیم که «فکر و عقل» از تعینات «نفس مجرد» انسان هستند چنانکه «ذهن» نیز از عوالم «مجرد از ماده» است، و اینکه اراده انسانی ما در این عالم مجرد تصرف دارد و هرگونه که می‌خواهد در ذهن خویش به تصور و توهم و تخیل می‌پردازد، چیزی از غرابت موضوع نمی‌کاهد.

انسان فطرتاً متعلم به «تعلیم اسماء» است آنچنان که در آیه مبارک «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»<sup>(۱۲)</sup> برآن تصریح گشته است و از آنجا که عالم کائنات سراسر مظاهر اسماء خدا هستند، این آیه مبارک ناظر بدین معناست که انسان در صورت غایبی خویش فطرتاً بر همه حقایق عالم، شاهد است؛ اما برای آنکه این علم فطری در مصادیق محقق انسان، افراد یا جوامع، فعلیت پیدا کند و به مرتبه خودآگاهی برسد، اسبابی باید فراهم آید و مراتبی باید طی شود که کم و بیش در کتابهای معارف اسلامی مورد بحث قرار گرفته است. از زمره این اسباب برای تعالی «مصدق جمعی انسان»، «مدنیت» است که باید آن را از مقتضیات طبع او دانست.

زندگی اجتماعی مقتضای طبع انسان است، اما این ضرورت نباید ما را به سوی این اشتباه براند که برای «تمدن» ارزش مطلق قائل شویم و لفظ «تمدن» را مترادف با «تکامل و تعالی و پیشرفت» بینکاریم، چنانچه در این روزگار وقوع یافته است.

این بحث در فلسفه دوره اسلام دارای سابقه‌ای طولانی است، اما بیش از همه «فارابی» است که درباره آن به تفکر و تالیف پرداخته است. و «فارابی» اگرچه در بعضی آرای خویش- و از جمله این سخن که انسان را «حیوانی انسی و مدنی» می‌خواند- دارای مشترکاتی ظاهری با متفکران مغرب‌زمین است، اما باز هم برای «مدنیت» ارزشی مطلق و بلاشروط قائل نیست. او مدینه‌ها را به «مدینه فاضله»، «مدینه جاهله»، «مدینه فاسقه» و «مدینه ضاله» تقسیم می‌کند و برای هر یک از مدینه‌ها صفاتی را بازمی‌شمارد که می‌تواند راهگشای ما در این بحث باشد، اما از آنجا که ما قصد نداریم به تفصیل وارد در این مقال شویم به اشاره‌ای کوتاه اکتفا می‌کنیم و درمی‌گذریم:

فارابی در توصیف «مدینه جاهله» می‌نویسد: «... مردمش نه سعادت را می‌شناسند و نه

سعادت به خاطرشان خطور می‌کند، چنانکه اگر ایشان را به سعادت راهنمایی کنند بدان سوی نروند و اگر از سعادت برای ایشان سخن بگویند بدان اعتقاد نیابند و از خیرات جز سلامت جسم و فراخی در تمتع از لذات نشناسند...»<sup>(۱۳)</sup>

تمدن امروز مغرب‌زمین را نمی‌توان مصداق تام مدینه جاهله دانست، اما بسیاری از صفاتی را که فارابی برای انواع مدینه‌های جاهله بازمی‌شمارد می‌توان در آن جستجو کرد: «...مدینه بدآله و آن مدینه‌ای است که مردمش جز برای رسیدن به فراخ نعمتی و ثروت تلاش نمی‌کنند... و مدینه حسّت و شقاوت و آن مدینه‌ای است که قصد مردمش تمتع از لذت محسوس است از ماکول و مشروب و غیر آن و برگزیدن هرگونه هزل و لعب بر امور دیگر... و مدینه تغلب و آن مدینه‌ای است که مردمش می‌خواهند بر دیگران پیروز شوند و سعادتشان را در این پیروزی می‌دانند. و مدینه جماعت و آن مدینه‌ای است که مردمش خواهان هرج و مرج و متابعت از هوای نفسند و اینکه هرگونه که بخواهند عمل کنند... مردم این شهر- عنان گسیخته‌اند و هرچه خواهند کنند و همه برابرند و یکی را بر دیگری برتری و سیادت نیست...»

حضرت رسول اکرم(ص) بعد از هجرت از مکه به مدینه، درصدد تاسیس مدینه‌ای برآمد که غایات شریعت اسلام در آن محقق گشته باشد. و اگرچه این امر آنسان که باید به انجام نرسید، اما با تحقیق در تاریخ صدر اسلام و اعمال و اقوال ایشان می‌توان به تصویری روشنتر از یک «مدینه غایی»، که شایسته است به مثابه افقی برای سیر تاریخی جوامع اسلامی اتخاذ شود، دست یافت.



... و اما «درباره ارتباطات» چند نکته دیگر قابل ذکر است:

«مک لوهان» ابزار را گسترش بدن خود انسان می‌داند و این سخنی است که می‌تواند در شناخت ماهیت ابزار ما را یاری دهد. اما درباره «ابزار اتوماتیک»، یعنی محصولات تکنولوژی جدید، سخنانی از این قبیل اگرچه روشنگر است اما نمی‌تواند از عهده بیان این حقیقت برآید که «ابزار اتوماتیک را نباید صورت تکمیلی ابزار پیشین دانست». اتومبیل را نمی‌توان صورت تکمیلی گاری و درشکه محسوب داشت و همین‌طور رسانه‌های گروهی فقط وسایل تازه‌ای برای یک نیاز قدیمی- که مثلاً پیش از این با «جار زدن» برآورده می‌شد- نیستند. البته رادیو و تلویزیون همان نیازی را که قبلاً جارچیه‌ها متکفل آن بودند برآورده می‌سازند، اما با وسایلی که پیش از این برای جار زدن استعمال می‌شد فقط در این موضوع که هر دو نیاز واحدی را برآورده می‌سازند اشتراک دارند. سینما، رادیو و تلویزیون و روزنامه... وسایلی بی‌سابقه، هستند که حتی نشانی از آنها در گذشته‌ها وجود نداشته است.

حتی باید گفت بسیاری از «نیازها» می‌تواند در گذشته این رسانه‌ها برآورده می‌شوند نیز در گذشته وجود نداشته است: هم «نیازها» جدید هستند و هم «تعلقات این نیازها».

«اتوماسیون» - خودکاری - پدیداری است که اتومبیل را «ماهیتاً» از کاری و درشکه متمایز می‌سازد. «اتوماسیون» چیزی است که در یک حیطة محدود می‌تواند جایگزین «نیروی کار انسان یا حیوانات» شود و همین امر یا توجه به خصوصیات روانی و نفسانی غالب انسانها می‌تواند «ماشین» را به یک «وسیله بسیار جذاب، فریبنده و فتنه‌انگیز، تبدیل کند. «شیفتگی» جز در «گستره عشق حقیقی» بسیار خطرناک و نافی اختیار و آزادی است: گذشته از آنکه اگر تصور کنیم که «ماشین» در یک حیطة محدود دارای همه «قابلیت‌ها» می‌است که اعضای بدن انسان برای تأمین همان قابلیت‌ها شکل پذیرفته‌اند، جایگزینی «ماشین» به جای «اعضای بدن انسان» در یک «مقیاس وسیع تاریخی» می‌تواند ضایعات غیرقابل جبرانی به‌بار بیاورد که از هم اکنون، بعد از تقریباً سه قرن که از «انقلاب صنعتی» می‌گذرد، آثار آن رفته‌رفته ظاهر شده است.

«تمدن جدید، بدان علت که از همان آغاز تعریف غلطی از انسان داشته است اکنون به‌طور گسترده به مصنوعاتی دست یافته است که مظهر همان اشتباه اولیه هستند و با انسان مواجهه‌ای دارند که نمی‌بایست پیش بیاید. اگرچه مصادیق بارز و مشهور این مطلب بمب‌های اتمی و سلاح‌های شیمیایی هستند، اما نمی‌توان مطمئن بود که دیگر محصولات و مصنوعات تمدن جدید از این اشتباه می‌زا باشند. بسیاری از حقایق بر بسیاری از اهل نظر فاش شده است که اگرچه هنوز جزءمشهورات عام نگشته و افکار عمومی بدان شهادت نمی‌دهد، اما دیری نخواهد گذشت که بشر یک بار دیگر بر بسیاری دیگر از اشتباهات خویش خود آگاهی خواهد یافت، همانسان که اکنون دربارهٔ سلاح‌های اتمی و شیمیایی وقوع یافته است.

این سخنان با قصد اعتراض و تخطئه عنوان نمی‌گردد و مراد از آن تشویق به تأمل بیشتر بر مسائلی است که می‌توانند ما را در این سیر تاریخی که در پیش گرفته‌ایم به اشتباه بیندازند. «تلویزیون و سینما، ماهیتاً با یکدیگر متفاوت هستند» (۱۵). اما با مخاطبان خود، با صرف‌نظر از تفاوت مراتب، نحوهٔ مواجههٔ مشترکی دارند که نوعی «رابطهٔ تسخیری» است، اگرچه «بلااختیار».

«شیفتگی» مخاطبان در برابر این وسایل آن همه است که شاید هیچ رابطهٔ دیگری در سراسر جهان با آن قابل قیاس نباشد. همهٔ اشیاء و موجوداتی که ذاتاً از جاذبیت برخوردارند خواه ناخواه مواد مستعدی برای ایجاد مفسده نیز هستند، چنانچه دربارهٔ «پول» و «زبان» اینچنین شده است. در یک افسانهٔ مشهور بین‌المللی آمده

که «شیطان» بعد از آفرینش «زن» و اختراع «پول» گفته است: «همین دو تا مرا کفایت می‌کنند برای آنکه بتوانم همهٔ ابنای آدم را همراه کنم». بنده فکر می‌کنم که «تلویزیون و سینما» را نیز باید به این افسانهٔ قدیمی افزود.

آیا این «جاذبیت» را نمی‌توان در خدمت خیر و صلاح بشر به کار گرفت؟ مراد بنده طرح یک بحث اخلاقی نیست، اگرچه یک چنین بحثی می‌تواند بسیار فایده‌بخش باشد؛ بلکه می‌خواهم از این عدم تناسبی که میان اسم رسانه‌های گروهی و مسمای آن وجود دارد سخن بگویم. اسم رسانه‌های گروهی یا وسایل ارتباط جمعی نسبت به ماهیتی که اکنون تلویزیون و سینما در سراسر جهان یافته‌اند بسیار «بی‌آزار» می‌نماید، همچون پوست خوش‌خط و خالی که مارها پوشیده‌اند؛ تلویزیون و سینما اکنون به وسایلی برای «تسخیر روح بشر» در خدمت استمرار استیلای قدرتمندان و ارباب جور درآمده‌اند. در نفس عبارت «ارتباطات و تبادل اطلاعات» هیچ نکته‌ای وجود ندارد که بتواند میز این روح خبیثی باشد که در تلویزیون و سینما دمیده‌اند، اما محتوا و ماهیت این وسایل حکایت دیگری دارد.

در باب نسبت بین قالب و محتوا، ظرف و مظروف و یا وسیله و پیام در قسمت اول این مجموعه مقالات، تا آنجا که مقاله‌ای چنان می‌توانست قبول کند، سخن گفتیم و نتیجه گرفتیم که در ذات این وسایل نیز صفات و خصوصیات نهفته است که راه را بر چنین سوء استفاده‌هایی هموار می‌دارد و اصولاً از وسایل و ابزار نمی‌توان انتظار داشت که نسبت به کاربرد خویش بی‌اعتنا باشند. «مک لوهان» دربارهٔ «نادیده گرفتن ذات وسایل» مثالی دارد که باز هم جای تکرار دارد: «... فرض کنیم قرار بود بگویم مرتباً سیب به خودی خود نه خوب است نه بد؛ طریقی که آن را می‌خوریم ارزشش را تعیین می‌کند. و یا اسلحهٔ گرم به خودی خود نه بد است نه خوب؛ طریقهٔ استفاده از آنها ارزش آنها را معین می‌کند».

الفاظ «اطلاعات» و «فرهنگ» نیز نقابهای زیبا و موجهی هستند که استیلاطلبان در پس آن پنهان گشته‌اند. فرهنگ و اطلاعات را اموری ثابت و مسلم فرض می‌کنند و فقط دربارهٔ شیوه‌ها و وسایل تبادل آن سخن می‌گویند.

این جمله را که «باید فرهنگ شنوندگان و بینندگان محترم را ارتقاء داد، هر روز در رسانه‌های مختلف می‌خوانیم و می‌شنویم، اما بسیار کم پیش می‌آید که دربارهٔ فرهنگ و ماهیت آن نیز سخنی بگویند. اگر بپرسیم: «آقا، مقصود شما کدام فرهنگ است؟»، همه تصور می‌کنند که ما به تازگی از یکی از کرات دیگر منظومهٔ شمسبی به زمین آمده‌ایم (!)؛ مفهوم «فرهنگ و اطلاعات» را ثابت فرض می‌کنند و فقط در باب نحوهٔ انتقال و ارتقاء آن بحث می‌کنند. نتیجهٔ عملی ارتقاء آن فرهنگی را که مورد نظر آنهاست می‌توانید در مردم

مغرب زمین و عادات و تعلقات آنها نظاره کنید یعنی به عبارت روشنتر، مراد از فرهنگ، «فرهنگ توسعهٔ تکنولوژیک اقتصادی و آزادیهای لیبرالیستی ملازم با آن است» و مراد از اطلاعات، «اطلاعات و معلوماتی که بتواند در طریق یک چنین توسعه‌ای مفید فایده باشد... و یک بار دیگر به آنچه در آغاز این مطلب عنوان شد بازگردیم:

«تعبیر دهکدهٔ جهانی لامحاله بدین معناست که ساکنین این دهکدهٔ واحد شریعت واحدی را نیز پذیرفته‌اند... مهمترین حوزه‌ای که نظام فرهنگی را صورت می‌بخشد همین جهان‌بینی است که با تبدیل یافتن به نشانه‌ها و علائم قابل انتقال سمعی و بصری، عنوان اطلاعات پیدا می‌کند. اگر نخواهیم متعزز فرهنگی شویم که اکنون از طریق شبکهٔ جهانی ارتباطات در سراسر جهان اشاعه می‌یابد، این قدر هست که این فرهنگ با جهان‌بینی و جهان‌شناسی خاصی همراه است که مختص به خود اوست و با هیچ فرهنگ و یا شریعت دیگری جمع نمی‌گردد».

نکاتی چند نیز در باب «زبان» به مثابهٔ یک وسیلهٔ ارتباط جمعی باقی مانده است که مختصراً بدان می‌پردازیم:

در «برهان قاطع» (۱۶) در ذیل لفظ «رسانه» آمده است: «رسانه، بروزن بهانه، حسرت و افسوس و تأسف را گویند... اما در زبان محاورات روزمره، لفظ «رسانه» را از ریشهٔ «رساندن» و به معنای «وسیلهٔ ابلاغ پیام» استعمال می‌کنند. این کلمه نیز همچون «پایانه» و یا «رایانه» و... یکی از جایگزینهای جعلی است که سابقهٔ تاریخی آنها را باید نه در زبان فارسی، بلکه در تب و تاب بیسارگونه‌ای جستجو کرد که فرهنگستانهای فرمایشی را در روزگار شاهان به حذف الفاظ عربی از زبان فارسی و جعل معادل فارسی برای کلمات فرنگی کشانده بود.

وقتی کلمه‌ای - هرچند به اشتباه - در زبان محاورات روزمره وارد می‌شود، حذف آن جز به تغییر دیگربرهٔ اعتبارات و سنن اجتماعی نه میسر و مقدور است و نه جایز. اگرچه برخلاف آنچه عده‌ای می‌پندارند، کلمات، ظروفی تهی نیستند که در طی تطورات تاریخی از معنا بَر و خالی شوند، اما به هر تقدیر، حساب «زبان تفهیم و تفاهم و محاورات روزمره» را باید از حساب «زبان فرهنگ و ادب» جدا کرد و برای هر یک شانی متناسب با آن قائل شد.

اگر ما برای زبان قرآن و احادیث معنایی ثابت، هرچند ذومراتب، قائل نشویم دیگر برای همیشه امکان دستیابی به حقیقت قرآن و روایات برای ما از دست خواهد شد؛ اما زبان محاورات می‌تواند در برابر تطورات احوال انعطافی وسیع داشته باشد و قابلیت‌های مختلفی را از خود بروز دهد. اگرچه باز هم نباید پنداشت که این تغییرات و تطورات نظام و قاعدهٔ ثابتی ندارد و میان «زبان

۵. آیه ۱۳ از سوره «حجرات» (۴۹)

۶. آیه ۳۰ از سوره «روم» (۳۰)

۷. آیه ۱۲ از سوره «محمد» (۴۷)

۸. MUTATION

۹. آیات ۲ و ۳ از سوره «اعلی»

۱۰. نوشته «امانوئل ولیکوفسکی»

۱۱. فارابی «عقل فعّال» را از ارسطو گرفته است

و آن را «روح القدس و روح الامین» نیز خوانده است.

عقل فعّال بالاترین مرتبه عقلهای مفارقه (مجرد)

آسمانی است. در اینکه برای انسان در بالاترین

مرتبه تکامل عقلی او (عقل مستفاد) امکان اتحاد با

عقل فعّال موجود است یا خیر، فلاسفه دوره اسلام و

فلاسفه یونان نظرات مختلفی ابراز داشته اند که در

این مقاله نمی‌گنجد.

۱۲. آیه ۳۱ از سوره «بقره» (۲)

۱۳. کتاب ارزشمند «تاریخ فلسفه در جهان

اسلامی» تألیف «حنا الفاخوری» و «خلیل الجبر»،

ترجمه «عبدالمحمد آیتی»، جلد دوم، صفحه ۴۳۱

۱۴. «السیاسات المدنیة»: نقل از مأخذ بالا،

صفحه ۴۴۲

۱۵. درباره این تفاوتها در قسمت چهارم این

مجموعه مقالات که در شماره مرداد ماهنامه سوره به

چاپ خواهد رسید، بحثی نسبتاً مفصّل انجام گرفته

است.

۱۶. «برهان قاطع» از ابن‌خلف تبریزی، محمد

حسین متخلّص به برهان، براساس نسخه مورخه

۱۰۶۲ هجری قمری محفوظ در کتابخانه ملی ایران

۱۷. درباره این موضوع در قسمت دوم این

مجموعه مقالات (شماره قبل) نیز بحثی انجام گرفته

است.

۱۸. صفحات ۷۹ تا ۸۲ ترجمه «مصباح الهدایة

الی الخلافة والولاية»، انتشارات پیام آزادی

۱۹. صفحه ۴۱ و ۴۲ «شرح دعای سحر»،

انتشارات نهضت زنان مسلمان

۲۰. این مطلب نیازمند بحث مفصّلی است که

باید جداگانه مطرح شود.

جمعی بین افراد و اقوام، قائل نیستند و زبان را چون مجموعه‌ای از «نشانه‌های قراردادی» می‌نگرند، اینچنین تصوّر و تبلیغ می‌کنند که فی‌المثل غزلیات حافظ(ره) و یا سروده‌های مثنوی معنوی را نیز باید به زبان اسپرانتو ترجمه کرد(!) غافل از آنکه نه مولوی و حافظ برای «رابطه گرفتن با دیگران و انتقال مفاهیم» شعر گفته‌اند و نه این «مفاهیم صرف» هستند که به فرض محال امکان ترجمه، آسیبی نبینند و نه اصلاً زبان فقط منحصر به زبان محاوره و تفهیم و تفاهم است. زبان در اصل وجود خویش مجلایی است برای تجلّی حقیقت مطلق و سریان آن در جهان نسبتها و مقادیر. زبان، نردبانی معنوی است برای صعود و عروج به جهان حقایق ثابت و مجرد، در اختیار گرفتاران این عالم که عالم حدوث و فناست... و با ترجمه اشعار حافظ به زبان اسپرانتو آنچه برجای خواهد ماند، حتی عمق یافته‌های نواندیشان دادانیست را هم نخواهد داشت: زبان، تفکر است و آن هم نه تفکر به معنای مصطلح آن در این روزگار فلک‌زدگی بشر. زبان، زبان عبور از جهان عادات و وصول به عالم حقایق است و حضرت امام خمینی(ره) در کتاب «مصباح الهدایة الی الخلافة والولاية»، الفاظ را مجلایی برای ظهور ملکوت در عالم مُلک دانسته‌اند<sup>(۱۸)</sup> و در «شرح دعای سحر» نیز «حروف»، را عالمی گفته‌اند که به همه عوالم وجود اشارت دارد: «...عالم حروف، خود عالمی است مقابل همه عوالم و ترتیب آن عالم نیز با ترتیب حروف مطابق است. پس «الف» گویی بر واجب‌الوجود دلالت دارد و «باء» به مخلوق اول که عقل اول و نور اول است...»<sup>(۱۹)</sup> پس زبان را نمی‌توان فقط مجموعه‌ای از نشانه‌های قراردادی دانست که ابناء آدم برای ارتباط گرفتن با یکدیگر و تفهیم و تفاهم جعل کرده‌اند، بلکه حروف «بسط‌کلام ازلی یا کلمه امر» هستند و از طریق آنها و به واسطه انسان، «منشور حقیقت» در زبان جلوه یافته است.<sup>(۲۰)</sup>

تفهیم و تفاهم که زبان محاورات است با «زبان فرهنگ و ادب» يك قوم، که منشأ حیات آن است، رابطه‌ای نیست. زبان محاورات باید خود را به حبل‌المتین «زبان فرهنگ و ادب» بیاویزد تا از تطاول روزگار و طوفان حوادث و احوال متغیّر ایام درامان باشد و اگر در زبان فارسی اینچنین نبود، تو بدان که بر سر زبان ما نیز همان آمده بود که بر سر زبان ترکی، اردو... و انگلیسی رایج در آمریکا آمده است.

در اینکه «زبان فرهنگ و ادب» چگونه تحقّق می‌یابد و شاعران چه نسبتی با این زبان دارند و... سخن بسیار است، اما از آنجا که توجه این مقاله اصالتاً نه به زبان که به مفهوم ارتباطات و رسانه‌های گروهی است، باید از پرداختن به این مباحث درگزریم و جز در حدّ ضرورت به بحث در اطراف زبان نپردازیم.

در آمریکا از آنجا که ریشه زبان محاورات در خاک فرهنگ و ادب يك زبان غنی تاریخی نیست، زبان آمریکایی جل و پلاسی رها شده در باد است که با تطوّر ایام به این سو و آن سو کشیده می‌شود و تغییر شکل می‌دهد... اما زبان محاورات آلمانی از آنجا که ریشه در خاک زبانی دارد که تفکر تاریخی آن قوم با آن محقق گشته است، توانسته خود را نگه دارد و در سلامت به حیات خویش ادامه دهد.

جعل معادلهای فارسی برای «الفاظ تکنیکی و علمی» که همراه با ورود تکنولوژی غرب به زبان محاورات راه یافته‌اند، همان‌طور که پیش از این اشاره رفت، باعث می‌شود تا آن کلمات بیگانه «برای همیشه» به زبان فارسی «الحاق» یابند و «حذف کلمات عربی» از زبان فارسی «انکار ماهیت تاریخی زبان فارسی» است.<sup>(۲۱)</sup> اگر این کار که توسط فرهنگستانهای فرمایشی و با پیشنهاد منورالفکران سیاه‌اندیشی چون «ذبیح بهروز»، «احمد کسروی» و... انجام

می‌گرفت استمرار می‌یافت، از يك سو زبان فارسی از اصل و حقیقت تاریخی خویش انفصال پیدا می‌کرد و از سوی دیگر، صورتی کاملاً مستعد و قابل برای فرهنگ غرب می‌یافت و در طول زمان به «زبانی غیر خویش» متبدّل می‌گشت.

در روزگار ما این توهم وجود دارد که حتی خود زبان را نیز چون يك رسانه گروهی یا وسیله‌ای در خدمت ارتباطات جمعی می‌نگرند. در این تصوّر، «زبان» فقط به «زبان محاورات» اطلاق می‌گردد و لذا کسانی که اینچنین می‌اندیشند نگران تغییر و تحوّل زبان در نسبت با سیر تطوّر اعتبارات اجتماعی و سنتها نیستند، و همین کسانی که نهایتاً اعتقاد می‌یابند که زبانی چون زبان قلابی اسپرانتو باید جانشین همه زبانها گردد و اعتبار و استعمال بین‌المللی پیدا کند، هرچند که يك چنین کاری نابود گشتن سوابق تاریخی و فرهنگی و هنری همه آم را در پی داشته باشد.

سیاه‌اندیشانی چون «دکتر صاحب‌الزمانی»، از آنجا که برای زبان ماهیتی جز «ایجاد ارتباط

## ● پاورقیها:

۱. مقصود از علم، علوم رسمی است نه علم به

معنایی که در احادیث و قرآن آمده است.

۲. آیه ۴۱ از سوره «هود» (۱۱)

۳. کتاب «انسان»، «آنتونی بارت»، نشر نو